



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۰

تو آن ماهی که در گردون نگنجی  
تو آن آبی که در جیحون نگنجی

تو آن دری که از دریا فزونی  
تو آن کوهی که در هامون نگنجی

چه خوانم من فسون ای شاه پریان  
که تو در شیشه و افسون نگنجی

تو لیلی و لیک از رشک مولی  
به کنج خاطر مجنون نگنجی

تو خورشیدی قبایت نور سینه است  
تو اندر اطلس و اکسون نگنجی

تویی شاگرد جان افزا طبیعی  
در استدلال افلاطون نگنجی

تو معجونی که نبود در ذخیره  
ذخیره چیست در قانون نگنجی

بگوید خصم تا خود چون بود این  
تو از بی چونی و در چون نگنجی

چنین بودی در اشکمگاه دنیا  
بگنجیدی ولی اکنون نگنجی

مخوان در گوش ها این را خمش کن  
تو اندر گوش هر مفتون نگنجی